

گفت و گو با استیفن کینگ، نویسنده‌ی مشهور رمان‌های علمی - تخیلی سینمای فانتزی نیازمند ذهن‌های خلاق



«استیفن اوپین کینگ» متولد ۲۱ سپتامبر ۱۹۴۷ پورتلند، یکی از پرکارترین نویسندگان کتاب‌های پرفروش و هم‌چنین فیلم‌نامه‌نویس، مقاله‌نویس، بازیگر، تهیه‌کننده و کارگردان آمریکایی است. بیش از ۳۵۰ میلیون جلد از کتاب‌هایش به فروش رفته و به نویسنده‌ی داستان‌های علمی - تخیلی، فانتزی و ترسناک شهرت دارد. او تا امروز شش بار برنده‌ی جایزه‌ی برام استوکر، شش بار برنده‌ی جایزه‌ی اتحادیه‌ی ترسناک‌نویس‌ها، پنج بار برنده‌ی جایزه‌ی لوکاس، سه بار برنده‌ی جایزه‌ی بین‌المللی فانتزی‌نویس‌ها، در کنار جایزه‌ی یک عمر فعالیت در سال ۲۰۰۴، جایزه‌ی اوهنری و جایزه‌ی هوگو شده و در سال ۲۰۰۳ نشان ممتاز بنیاد ملی کتاب را دریافت کرده است.

تا کنون بیش از صد فیلم سینمایی و تلویزیونی یا مجموعه‌ی تلویزیونی از قصه‌های کینگ ساخته شده و نامش برای اکثر دوستداران سینما آشناست. اولین بار «برایان دی‌یالما» با اقتباس از رمان «کری» در ۱۹۷۶ او را به سینما دستان معرفی کرد. سه سال بعد انتخاب کتاب «درخشش» توسط «بستلی کوپریک» منتقدان را شگفت‌زده کرد و سبب شد تا بسیاری از خوانندگان کتاب و تماشاگران سینما با نگاهی جدی‌تر با آثار کینگ روبه‌رو شوند. ساخته شدن «منطقه‌ی مرگ» توسط

«دیوید کراننبرگ» در ابتدای دهه‌ی ۸۰، او را به جایگاهی رفیع در میان نویسندگان محبوب فیلمسازان رساند و در دهه‌ی ۹۰ نامش را با فیلم‌های موفق چون «میسری»، «خوابگردها»، «دلوروس کلیبورن»، «رستگاری در شانوشنگ»، «مسیر سبز» و «شاگرد زرنگ» گره زد. خود کینگ نیز شیفته‌ی سینماست. جدا از نوشتن فیلمنامه، از ۱۹۸۱ با نقشی کوچک در فیلم «سواران تاریکی» ساخته‌ی «جوزج رومرو» در برابر دوربین ظاهر شده که در سال‌های بعد حکم امضای او در آثارش را یافته است.

از ۱۹۹۱ با «سال‌های طلایی» تهیه‌کنندگی را تجربه کرد و گاه دستگیری کارگردان و عکاسی نیز کرده است. یک بار نیز در سال ۱۹۸۶ برای ساختن فیلم «بیش‌ترین حد رانش» روی صندلی کارگردانی نشسته که به نامزدی جایزه‌ی بدترین کارگردان در مراسم تمشک طلایی انجامید و باعث شد تا عطا کارگردانی را به لقایش ببخشد! با این حال دو بار جایزه‌ی بهترین فیلمنامه را از فانتا فستیوال و مراسم بهترین فیلمنامه‌ی آمریکایی برای فیلم‌های خوابگردها و رستگاری در شانوشنگ دریافت کرد. دو بار نامزد دریافت جایزه‌ی امی برای مجموعه‌های تلویزیونی «درخشش» و «توقف» بوده و نامزد جایزه‌ی بهترین فیلمنامه برای مسیر سبز از یو. اس. سی شده و جایزه‌ی بهترین اقتباس را از جشنواره‌ی فیلم‌های علمی - تخیلی فینیکس برای «کافه‌ی گوتام» به دست آورده است.

استیفن کینگ در یک کلام سلطان خلق فانتزی‌های هیجان‌انگیز زمانه‌ی ماست؛ نویسنده‌ی که در رمان کوتاه «مه» توانسته پوسته‌ی نازک تمدن را شکافته، نقاب‌ها را یک‌به‌یک از چهره‌ها بردارد و نشان دهد تنها موجودی که باید از آن هراس داشت، خود آدمی است. آن چه در زیر می‌خوانید ترجمه‌ی گفت‌وگویی از کینگ است که او در آن پیرامون رمان فانتزی مه و هم‌چنین وضعیت این روزهای سینمای فانتزی هالیوود سخن گفته است.

«کری»، «سالمز لات» و «شیفت شب» بودم. از طرف دیگر هم دلم می‌خواست خواهش دوستم را به‌جا بیاورم. آن روزها به یک سوپرمارکت محلی رفتم. آدم‌ها را موقع خرید زیر نظر گرفته و تماشا کردم. وقتی داشتم پنجره‌ها و در ورودی فروشگاه را نگاه می‌کردم به این فکر افتادم اگر اتفاق بدی پیش بیاید و این آدم‌ها داخل فروشگاه حبس بشوند، چه خواهد شد؟ قصه‌ی مه در آن لحظه شروع به شکل‌گیری کرد. مه را خیلی دوست دارم، چون در لحظه‌ی پا به عرصه‌ی وجود گذاشت که فکر می‌کردم دیگر قادر به خلق چیز تازه‌ی نیستم. شاخ و برگ‌های این قصه به شکلی کاملاً طبیعی سبز شد. راستش موقع نوشتن اگر کارتان را جدی بگیرید، خطر کردن چنین موضوع‌هایی به ذهنتان کار یک لحظه است.

در فیلم، روی خطر افکار افراطی، بسیار تأکید شده؛ این موضوع از کجا نشأت گرفته است؟

کسانی مثل خانم «کرمودی» همیشه وجود دارند. می‌توانم بگویم

آقای کینگ، گفته می‌شود که رمان کوتاه «مه» را در اثنای جنگ ویتنام نوشتید و تا دهه‌ی ۸۰ آن را منتشر نکردید. به نظر می‌رسد که قصه‌هایتان را بعد از نوشتن در گوشه‌ی می‌گذارید و سال‌ها بعد به سراغ آن‌ها می‌روید تا منتشرشان کنید. امکان دارد دربار‌ه‌ی ریشه‌ها و انگیزه‌های شکل‌گیری این داستان صحبت کنید؟

ابتدا باید بگویم که خیر، در زمان جنگ ویتنام نوشته نشده است. وقتی در حال نوشتن مه بودم، جنگ ویتنام مدت‌ها بود که تمام شده بود! آن روزها یکی از دوستانم به نام «کریای مک کاولی» در حال آماده کردن مجموعه قصه‌ی به نام «تیروهای شیطانی» بود و از نویسندگان داستان‌های ترسناک - مهیج خواسته بود تا داستان‌هایی تازه و اختصاصی در اختیارش قرار بدهند. یاد می‌آید که موقع صحبت به او گفتم، مثل این‌که این اواخر ذهنم قفل شده، نمی‌توانم چیز تازه‌ی بنویسم. راستش همین‌طور هم بود؛ نتوانسته بودم سه کتابی را که شروع کرده بودم به آخر برسانم. در حال کار کردن روی کتاب‌های



خانم کرمودی که «فرانک دارابانت» آن را به تصویر کشیده به شخصیت قصه‌ی من بسیار شباهت دارد. راستش از گفتن حرفه‌های خاص خیلی خوشم نمی‌آید. من یک قصه‌گو هستم، فرانک هم یک قصه‌گوست؛ معنای کاری که می‌کنیم همین است. همان‌طور که قبلاً هم گفتم اگر کارتان را به بهترین نحو انجام بدهید، چنین موضوعاتی خود به خود به ذهن‌تان خطور می‌کند، تبدیل به جزیی از قصه‌ی که می‌نویسید شده و خواننده‌ها هم شروع به بحث روی این موضوع می‌کنند. بعضی وقت‌ها از خودم می‌پرسم، آیا مه یک قصه‌ی فانتزی است؟ به نظر من مه قصه‌ی درباری خطرهای خاصی است که امکان رخداد آن‌ها فقط در رویاها وجود دارد اما به هر حال فرضی محال که محال نیست! سؤال‌های دیگری هم هست که از من پرسیده می‌شود اما دوست ندارم به این سؤال‌ها پاسخ بدهم. آدم‌ها برای دیدن فیلم به سینما می‌روند ولی اگر فیلمی وجود داشته باشد که چنین سؤال‌هایی را پیش بکشد، می‌نشینند و روی آن بحث می‌کنند. فکر می‌کنم بهترین چیز این است که فیلم‌ها بتوانند منبع و الهام‌دهنده‌ی زنجیره‌ی از بحث‌ها باشند.

دارد. مادرم هیچ‌وقت از پایان کتاب خیلی راضی نبود. می‌گفت مثل پایان فیلم‌های «آلفرد هیچکاک» همه چیز را به قدرت تخیل تماشاگر واگذار کرده‌ام؛ کوتاه بگویم، پایان کتاب را تحقیر می‌کرد. بعد فرانک با پایانی فوق‌العاده روی کاغذ سر و کلاهش پیدا شد. وقتی فیلم تمام شد و آن را تماشا کردم، از پایانش بیش‌تر از قبل خوشم آمد. به خودم گفتم باید در روزنامه‌ها اطلاعیه‌ی بدهیم که هر کس قصه‌ی پنج دقیقه‌ی پایانی فیلم را لو بدهد به اعدام محکوم خواهد شد [می‌خندد].

بعد از وقفه‌ی طولانی، دیدن اقتباس‌های سینمایی از روی قصه‌ها و کتاب‌های شما روی پرده بسیار زیباست. چه‌طور درباری بر گردانده شدن قصه‌هایتان به فیلم‌ها یا مجموعه‌های سینمایی تصمیم می‌گیرید؟ قصه‌ی وجود دارد که دوست داشته باشید به فیلم برگردانده شود؟ اول باید بگویم که از دیدن دوباره‌ی کارهایم در سالن‌های سینما خیلی خوشحال و راضی هستم. پس از یک دوره‌ی طولانی رشد و گسترش صنعت سینما، امروزه فیلم‌های خیلی بهتری ساخته می‌شوند. این روزها بحث بر سر ساختن نسخه‌ی موزیکال کری است و از طرف دیگر دو نسخه‌ی تئاتری متفاوت از کری هم وجود دارد؛ یکی از آن‌ها بسیار عالی است و دیگری بد ولی حتی دومی را هم که بد است، دوست دارم. در نهایت همه چیز به طرز برداشت شما بستگی دارد. البته این روزها اگر کسی پیدا شود و بخواهد فیلم تازه‌ی از روی قصه‌های من بسازد به‌طور حتم با دید مثبت به او نگاه می‌کنم اما خیلی دوست دارم در آینده با فرانک دست کم چهار - پنج دفعه‌ی دیگر همکاری کنم!

فیلم‌های فانتزی این روزهای هالیوود را چگونه می‌بینید؟ زمانی بود که به اعتقاد بسیاری از کارشناسان سینمایی، مضامین فیلم‌های هالیوود به انتها رسیده بود. دیگر فیلمسازان جادوگر، ایده‌ی بکری در آستین نداشتند. جوان‌های تازه از راه رسیده‌ی مثل «برادران واچوفسکی» هم آن قدر قدرت نداشتند که کل سینما را نجات دهند اما ناگهان اتفاقاتی افتاد، یعنی در واقع دو اتفاق افتاد! دنیا خبردار شد که از یک سو کتاب‌های یک خانم نویسنده‌ی انگلیسی در حال کولاک کردن است و از سوی دیگر یک کارگردان نه چندان مشهور در حال فیلم کردن کتاب‌های یک نویسنده‌ی انگلیسی دیگر است که نیم قرن

اکثر نویسندگان وقتی از طرف هالیوود پیشنهاد ساخت فیلم از روی کتاب‌هایشان را دریافت می‌کنند، چندان راضی و خوشحال نمی‌شوند ولی در مورد شما چنین چیزی صدق نمی‌کند. کتاب‌های موفقی نوشته‌اید و چند فقره همکاری خوب هم با دارابانت داشته‌اید؛ آیا می‌توانید بگویید موقع کار روی پروژه‌های مشترک چه چیز باعث یکی شدن دنیا‌های شما شده و راه را برای راحتی خیالتان باز می‌کند؟

بله. کار کردن با فرانک را دوست دارم. قبلاً هم با هم کار کرده‌ایم. راستش را بخواهید من در کارهای مشترکمان گوشه‌ی ایستاده و او را به حال خودش رها می‌کنم. چیزی که در فرانک خیلی دوست دارم، داشتن قدرت تخیل یک کودک و کفایت یک آدم بالغ در آن واحد است. نمی‌توانید در خیلی از کارگردان‌ها این دو ویژگی را به شکل هم‌زمان مشاهده کنید. او جوهر قصه‌ی را که در اختیارش قرار دارد خوب می‌شناسد و دیدگاه خودش را روی آن پیاده می‌کند. فرانک همیشه کارش را خوب و درست انجام می‌دهد و چون می‌دانم حاصل کار او چیز فوق‌العاده‌ی خواهد شد، خودم را خیلی راحت حس می‌کنم. همان‌طور که می‌دانید اولین قصه‌ی که فرانک از من به فیلم برگرداند «زنی در اتاق» نام داشت؛ فیلم کوچک اما بسیار خوش‌ساختی بود. بعد نوبت به فیلم‌های «رستگاری در شائوشگ» و «مسیر سبز» و دست آخر مه رسید. همه عالی بودند. این فقط حرف من نیست، هر کس فیلم‌ها را دیده باشد همین‌طور فکر می‌کند.

فرانک دارابانت پایان فیلم را کمی تغییر داده است؛ چون پایان فیلم‌ها همیشه مهم هستند، خیلی دوست داریم بدانیم درباری پایانی که دارابانت نوشته چه احساس یا نظری دارید؟

خیلی خوشم آمد. بی‌تعارف خیلی خوشم آمد. پایانی نوشت که همه چیز را به هم ربط می‌داد. اگر فیلم را ببینید متوجه می‌شوید که این تغییرات را با وفاداری کامل به قصه‌ی من انجام داده است. مطمئن باشید اگر متوجه می‌شدم اشتباه کرده، بی‌تردید دخالت می‌کردم. هر وقت با فرانک درباری مه حرف می‌زدیم، مرتب می‌گفت باید پایان قدرتمندی داشته باشد. البته این که موقع ساختن فیلم پایان قصه را تغییر داده، به این معنی نیست که قصه پایان ضعیف یا ناپسندیده‌ی



پیش کولاک کرده بود!

... و این منتهی شد به ساخت مجموعه‌ی «هری پاتر»!
صنعت سینما در سال ۲۰۰۱ با اکران تقریباً هم‌زمان «اریاب حلقه‌ها: یاران حلقه» و «هری پاتر و سنگ جادو» چنان تحول و تازگی را احساس کرد که فقط می‌توان آن را با دوران تبدیل سینمای صامت به سینمای ناطق مقایسه نمود! دلارهای سرازیر شده از این تحول بزرگ به جیب سازندگان دو فیلم، ناگهان همه‌ی هالیوود را به تکاپو درآورد. یک سال بعد در حالی که کمپانی‌های دیگر هنوز سرگرم ساخت و ساز بودند، برادران وارنر «هری پاتر و تالار اسرار» را اکران کرد و نیو لاین «اریاب حلقه‌ها: دو برج» را. باز هم دلارها جاری شد و بوی پول بیش‌تر همه را وسوسه کرد!

امواج بی‌درپی این سینمای تازه شکوفا شده مرتباً به ساحل اکران برخورد می‌کند اما آیا هنوز زمان آن نرسیده که فیلمسازان با تأمل بیش‌تری به این مسئله بنگرند؟

سه‌گانه‌ی اریاب حلقه‌ها نوشته‌ی «جی. آر. تالکین» یک اثر کلاسیک جاودانه و پرطرفدار در سراسر جهان بود که تقریباً سه نسل از بشریت به‌ویژه در جوامع غربی با خواندن آن بزرگ شدند. «پیتر جکسون» هشت سال را صرف ساخت آن نمود و بازیگرانی شایسته بر کار گماشت؛ بودجه‌ی قابل توجه اما حسابگرانه در اختیارش بود و محیط طبیعی بکری که به‌دور از جنگال توریست‌ها و فیلم‌دوستان توانست سال‌ها در آن کار کند و حاصلش آن شد که دیدیم. مجموعه‌ی هری پاتر هم کتاب‌هایی روان و تحلیل‌برانگیز بودند نوشته‌ی کسی که سال‌ها قهرمانانش را سبک و سنگین کرد تا بالاخره به بهترین شکل، آن را روی کاغذ آورد. کمپانی «برادران وارنر» پیش از هر کمپانی دیگری این معدن طلا را کشف نمود و توانست با بهره‌گیری از تعدادی از بهترین‌های فیلمسازی آمریکا و بهترین‌های بازیگری انگلستان آثاری خلق کند مشتری‌پسند و پرفروش.

از مجموعه‌ی «نارنیا» چیزی نگفتید!

مجموعه کتاب‌های نارنیا نوشته‌ی «سی. اس. لوویس» هم تقریباً هم‌زمان با اریاب حلقه‌ها خلق شدند. لوویس و تالکین دوست و همکار بودند و در خلق آثار یکدیگر نقش مؤثر داشتند. کتاب‌های نارنیا هرچند نسبت به اثر تالکین ساده‌تر و کودکانه‌تر به نظر می‌رسند اما به همان اندازه در نیم قرن اخیر محبوب‌کننده باقی مانده‌اند.

در واقع یک تفاوت عمده بین فیلم‌های نارنیا و اریاب حلقه‌ها با هری پاتر در همین موضوع زمان نگارش است!

به نکته‌ی خوبی اشاره کردید. فیلم پنجم هری پاتر در حالی اکران گردید که هنوز چند هفته به انتشار کتاب هفتم باقی مانده بود و فیلمسازان نه به آن چه می‌ساختند واقف بودند و نه در سنی قرار داشتند که همچون یک نوجوان شیفته‌ی کتاب آن‌ها را بارها و بارها مرور کرده و دروش غرق شوند! اما سازندگان اریاب حلقه‌ها و نارنیاها با این کتاب‌ها بزرگ شده‌اند. با این کتاب‌ها زندگی کرده‌اند و بارها و بارها در تخیل خود فضای آن‌ها را مجسم نموده‌اند. آن‌ها حتی قادرند در فیلم‌هایشان اشتباهات تالکین و لوویس را تصحیح کنند و جاذبه‌هایی به داستان بیفزایند که به کلیت آن ضربه وارد نکند. اما از آثار مشابه نمی‌توان چنین تعریف و تمجیدهایی نمود؟! درست است. سینمای فانتزی کسی مثل «گیلمو دل تورو» را می‌طلبد

که «هزارتوی پن» را تبدیل به کلاسیکی همیشگی کند یا «گابور سایو» را که به خوبی فضای دوران کودکی را لمس و درک نموده و در فیلمی بی‌سر و صدا به نام «پلی به تریابتیا» به تصویر می‌کشد. سینمای فانتزی نیازمند چنین کسانی است که ذهنی خلاق دارند!

آیا می‌توان به صرف فانتزی بودن یک اثر ادبی روی اقتباس سینمایی پرسود آن حساب باز کرد؟
نمی‌توان به صرف فانتزی بودن یک اثر روی آن سرمایه‌گذاری نمود و به سرعت فیلمی تکراری را تحویل مخاطب داد؛ «آراگون» همین‌طوری به هدر رفت، «قطب‌نمای طلایی» فعلاً دنباله‌ی نخواهد داشت، «اسب آبی» و «ماجراهای اسپایدرویک» هم همین‌طور!

چه‌قدر از این مسئله مربوط به شتاب کاری بالاست؟

بسیار زیاد! با صبر و حوصله می‌شد از آراگون، اریاب حلقه‌های دیگری خلق کرد، در صورتی که فیلم کنونی شبیه اثر دسته‌چندم «سرزمین اژدها» شده است! می‌شد قطب‌نمای طلایی را همراه با ظرافت بیش‌تر ساخت و به جای سرمایه‌گذاری در آمریکا روی فروشش در کشورهای دیگر متمرکز شد؛ می‌شد فضاهای اکشن اسب آبی را بیش‌تر کرد؛ می‌شد ماجراهای اسپایدرویک را در زمانی بهتر اکران کرد و ...

این همه عجله برای چیست؟! مگر ما مجبوریم همه ساله شاهد اکران فیلم‌هایی باشیم که با کیفیتی یک چندم نارنیا و اریاب حلقه‌ها، در تبلیغات، خود را نارنیا و اریاب حلقه‌های سال معرفی کنند؟!!

برای این که کمپانی‌ها یکی پس از دیگری ورشکست نشوند! برای این که شاید دیگری فیلمی بسازد که سوژه‌ی مشابه داشته باشد و فیلم شما فروش نرود! برای این که ممکن است نسل بعدی برای سینمای فانتزی تره هم خرد نکند!

ادامه‌ی این روند را چگونه می‌بینید؟

هری پاتر تا سال ۲۰۱۱ ادامه خواهد داشت، «هابیت» تا سال ۲۰۱۲ و نارنیا هم دست کم تا سال ۲۰۱۸ ادامه دارد. نگران نباشید. بعد از آن هم آن‌قدر فیلم فانتزی خلق می‌شود که صنعت سینمای فانتزی ورشکست نشود! هنوز هم بسیاری از رمان‌های «ایزاک آسیمواف» هستند که به فیلم تبدیل نشده‌اند.